

## متن پرسش

سلام علیکم ابتدا چند سوال آیا شخصی که هنوز درباره مبانی اعتقادی یک مکتب حالتی لابشرط دارد می تواند توصیه های عملی آن را با طیب خاطر انجام دهد. آیا تا حصول قراری روحی و فکری نباید توقف کرد. آیا انجام هر عملی مصداق این کریمه نیست که «ولا تقف ما لیس لک به علم» برخی در پاسخ به پرسش های از این دست در رویکردی ایمان گرایانه هماهنگی عقیده و عمل را به یاد می آورند و گوشزد می کنند که نباید از نقش عمل در تثبیت عقاید غافل بود و با لحنی جانبدارانه کریمه «واعبد ربک حتی اتیک الیقین» را تکرار می کنند و از تاثیر گناه بر معرفت سخن می رانند این جماعت گویی معترفند که جوشش های فکری را پایانی نیست و لذا طریق انس با هر مسلکی نه غور در موارد مکتوب آن و سنجش صحیح از سقیم که همراه شدن با توصیه های رفتاری آن و جد و جهد برای ملکه کردن آن برای نفس است. و لذا بسیار خواننده و شنیده ایم که فلان استاد سلوکی شاگردان خود را به مراقبت بر فلان ذکر و فلان ورد و فلان عمل الزام می کند و این در حالی است که شخص اولین برخورد های خود با استاد را تجربه می کند و حداقل نگارنده به یاد ندارد که استادی برای مراجعان اولیه اش دوره ای اصول عقاید را تجویز کرده باشد تا آنجا که حتی در شیوه حکیمانی که به تفکر و تمرکز در صعود جان انسانها قائلند نیز با بیان ام المعرف بودن معرفت النفس، متعلق تکاپوی عقلی سالک، عالم درون و ژرفای بی انتهای نفس معرفی می شود حقیقت این است که این روش نه تنها در مذهب تشیع و حتی اسلام که در آئین بودا و مسیحیت و هر آئینی که ادعای فلاح مومنین خود را دارد نمونه های بسیار فراوان دارد. و انصافاً سالکان نیز پس از چندی مجاهده و مراقبه عموماً مراد خود را حاصل می بینند و به فراخور حال خود و بسته به غنای مکتبی که به آن ملتزمند بهره های معنوی لطیفی کسب می کنند و به خصوص در آئین های توحیدی روابطی شوانگیز میان عابد و معبود برقرار می شود و مکالماتی عاشقانه و آتش گون رخ می نماید که این قلم را به هیچ روی یارای بیان آن نیست. و این همه تنها و تنها در گرو عمل مخلصانه و التزام مجدانه به توصیه های آن مکتب است. گویی هستی چنین تکوین یافته است که هر سالک فارغ از هر گرایش نظری به صرف عمل به دستور العمل های خاص واجد این عالم شود. کافی است مدتی نفس خود را حبس کند و هر خلجان شک برانگیز را شیطانی بداند و به سولات فتنه انگیز واقعی نهد و به محض بروز چنین خطوراتی استغفار کند و ذهن خود را از هر پرسش مشغله باری منصرف کند تا سرانجام شاهد آثار تکوینی آن باشد. این گرایش البته همیشه چنین عریان نیست و در طول تاریخ همواره در پس صورتک هایی جذاب پنهان شده است. گاهی با تقبیح علم حصولی دم از اشراق زده است، گاهی در جامه ی

تفلسف به فقه تاخته است، لختی فقیهانه فلسفه را منکوب کرده است، زمانی در پوشش اهل معنی دیگران را نومینالیست و لفاظ خوانده است و روزی خود را اهل نقطه نامیده و کثرت گرایی مقابل را به رخ کشیده است بس است، از اینجا به بعد شرح حال خودم را می نویسم حقیقت این است که من با چنین دستور العمل های به کلی بیگانه نیستم. ماههای ماه بر من می گذشت که برای حفظ حالت اتصالم از هر سوال کلامی گریزان بودم و شبهات تاریخی را به فراموش خانه ذهن می سپردم و مطالعات فلسفی ام را تعطیل کرده بودم و تمام همتم بر آن بود که حتی نام فیلسوفانی را که سالها پیش با کتابهایشان زندگی کرده بودم فراموش کنم و پس از هر جوشش فکری نام آن را شبهه مینامیدم و به شیطان نسبت می دادم و لذا استغفار می کردم. و از سوی در حبس نفس از سکوت و صوم و سهر و سجده های طولانی جد و جهدی عظیم داشتم. واز شما چه پنهان چیزی از نتیجه تکوینی آن راهم دیدم. چنان خود را در حضور می دیدم که بر نشست و برخاستم اثر می گذاشت و سکوتم را بسیار طولانی می کرد و شوق سجده دائم در من زبانه می کشید. و نجوهای عاشقانه بی اختیار و گاه در مکان های عمومی بر زبانم جاری می شد و خلاصه زندگی آرام زیبا بود و می شد آنچه می شد. سوالات و شبهات هر دو سه ماه یکبار غالب می آمد و زندگی آرام مرا مختل می کرد اما بعد از دو سه روز یا حداکثر یک هفته همان حالات ادامه می یافت آنچه در بالا آمد البته بی اهمیت ترین بخش ماجراست. نه، گمان نکنید که آن حالات شورانگیز حتی لحظه ای مرا فریب داده باشد تا خود را پیرو سلسله راستینان عالم ببینم. من با شناختی که از خود داشتم به وضوح می دانستم که به زودی روزی فرا خواهد رسید که ضربات سهمگین پرسش های ریشه ای، ریشه ایمانم را چنان خراش می دهد که مرهم های امروزی به هیچ روی کارگر نمی افتد. در آن وقفه های یک هفته ای دو راه پیش روی من بود یا باید خود را به دست ابوحمزه و مناجات های خمس عشر می دادم و در شکایت هوس های ملون نفس و دشمنی که سینه ام را پر از وسوسه های فاسد می کند می گریستم. و یا باید شاعر پیشگی را فراموش می کردم و همچون جراحی سنگدل، با خاطری حزین برای مدتی نامعلوم، بوی تعفن سوالات بی انتهایم را تحمل می کردم. و در مدت شش سال همواره راه اول انتخاب من بود و افسوس که هیچگاه قدرت جمع آنها را نداشتم. آری کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد اما هنوز حقایقی درد ناکتر ناگفته مانده است یک سوال نه تنها اکنون که در همه آن شش سال ذهنم را می آزد، و بر خلاف تمام پرسش های دیگرم جوابی واضح داشت. اینکه چرا من همواره راه اول را انتخاب می کنم. این سوالی بود که در تمام مدت به صورتی اشکار در سراسر روحم سیلان داشت و عجباً که حتی در حین مناجات های بارانی ام در گوشه ای می ایستاد و بلند بلند می خندید. گویی او چیزی می دانست که من گوشه هایم را برای نشنیدن آن گرفته بودم. و هرچه فریاد می کشید من نیز صدای دعایم را بالا می بردم تا صدایش شنیده نشود. به راستی چرا من همیشه به راه اول می رفتم حقیقت این است که علت فقط و فقط حفظ آن آرامش حماقت بار نبود، پیمودن راه اول عوارضی نافع و شیرین داشت. من از زندگی ام راضی بودم، زندگی من نظم خاصی داشت، خواب و خوراک و وراجی ام در کمترین حد

ممکن بود، خوب درس می خواندم و همواره تصویر عالمی جلیل القدر که بسیار آرام و موقر برای عده ای کثیر سخنرانی می کند را در آینده ی زندگی خود می دیدم. از سوی دیگر نوع نشست و برخاستم خواه ناخواه بر دیگران تاثیر می گذاشت و من از نگاههای توام با احترام آنها از بن جان مسرور می شدم و بی اختیار در تشدید این احترام می کوشیدم و از هر حرکتی که وجه ی معنوی مرا به اندازه سر سوزنی در چشم دیگران خراب می کرد وحشتی عجیب داشتم. کم خوراکی نحیفم کرده بود و از اینکه گاه و بی گاه به گوشم می رسید که فلانی اهل ریاضت است خشنود بودم. و لذا هر از چندی خود را وزن می کردم و اگر یک کیلو به وزنم اضافه شده بود غمی جانکاه احاطه ام می کرد. و عجیب است که چگونه با این همه نفاق آنگاه که به خلوت می نشستم اشکم روان بود و روحم آماده صعود. و لذا فکر اینکه دغدغه ای کلامی یا تاریخی بیاید و این همه لذت را برای مدتی نا معلوم از من برباید ملال آور می نمود. می بینید، همه هدف ها این سویی بود به عبارت بهتر من برای معنا داری زندگی و داشتن زندگی راحت تر شیرین تر و محترمانه تر به چیزی به نام ارتباط با منبع لا یزال احتیاج داشتم. اکنون حدود سه ماه است که زندگی ام را به کلی تغییر داده ام. همه آن حالات از روحم کوچ کرده اند، در عوض از بسیاری (بخشی) از دورویی هایم آزاد شده ام. امروز با مردم بیشتر مخلوط می شوم، با آنها می گویم، می خندم حتی بعضی وقتها جوک های مستهجن تعریف می کنم و قاه قاه می خندم، تا خرخره می خورم، تا آنجا که جا داشته باشد می خوابم، پوششم را به عمد تغیر داده ام، دیگر از آن نگاه های احترام آمیز خبری نیست، اندکی چاق شده ام، درس نمی خوانم و از عبادات به واجبات آن هم با اکراه اکتفا کرده ام. حالا احساس می کنم اندکی بدون نقاب ترم. من واقعی من این است که مدتها آن را زیر خروار ها نفاق خاک کرده بودم. راستش را بخواهید از زندگی امروز متنفرم، زندگی من هیچ معنای نمی دهد هیچ هدفی ندارد ولی از طرفی حاضر نیستم برای فرار از این نفرت به دین پناه ببرم. خودتان را جای محبوبی بگذارید که به دروغ می گویند دوستش دارید، اما واقع آن است که او را برای خودتان می خواهید و اگر برای رفع احتیاجتان جایگزینی پیدا کنید او به هیچ کار نمی آید و مجبور نیستید این همه ناز او را بخرید. حال فرض کنید محبوب از تمام زوایای دل شما به عیان آگاه است، چه حالی به شما دست می دهد. آری در تمام آن مدت و حتی هم اکنون تصور ما از خدا موجودی همه قهار بود که برای در امان ماندن از مکرش باید به ناچار تملق را به نهایت رساند. من با تمام حرکات و سکناتم فریاد می زدم که خدایا دمت گرم بی خیال ما شو، بگذار زندگی راحت و خوبی داشته باشیم. خدایا ببین من برای تو سجده می کنم ببین وقتی نامت را می برم قلبم می لرزد و چشمم می بارد پس تو هم نام مرا بلند کن و مشهور خاص عامم گردان. خدایا من دوست توام، من تسلیمم، اگر مگری داری بر سر دشمنان فرود آر (شرم باد) از همه این مشکلات که بگذریم، مشکلی بس عظیم تر باقی است. باید پذیرفت که گونه ای از اطاعت بی چون و چرا در تمام سنت های سلوکی در تمام ادیان جریان دارد. حافظ به امر استاد سجاده را می آلود می کند و هشدار می دهد که: در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنود زآنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود گوش این دستورالعمل بسیار گران است و اگر افرادی پیدا می

شوند که به اجرای بی چون آن می پردازند طوبی لهم. اما من نمی توانم، من به غیر از چشم و گوش، زبان هم می خواهم، مغز هم می خواهم. چگونه بپذیرم که فکر خود و رای خود در عالم رندی نباشد و مذهبی آن را کافری تلقی کند. اینکه می گویم نمی توانم ادعایی موهوم نیست، تجربه ای حداقل شش ساله را با خود یدک می کشد. مذهب تشیع در قرائت امروزینه خود از چنین نقیصه ای رنج می برد. عجبا که تمام حاضرین در درس جعفر ابن محمد علیه السلام حق سوال و اشکال داشتند و حتی زراره وهشام ابن حکم بارها دلیل حکم مولایشان را پرسیدند و جواب گرفتند و صد افسوس که امروز طرح چنین پرسش های از بی معرفتی به مقام امام تلقی می شود واقیت این است که به درستی روش امروز هیچ اطمینانی ندارم و خوف آن دارم که نفس راحت طلبم برای ولنگاری خود وجود پرسش های بی جواب و نبود اخلاص را بهانه کرده باشد. راستش گمانم این است که امروز هم می توانم به حالت سه ماه پیشم بازگردم اما چه سود. به راستی گرایش های نظری (اعتقادات) در سلوک آدمیان چه جایگاهی دارد. آیا جنگ هفتاد دو ملت همه بر عذر است و خدا نیز از در تساهل و تسامح درآمده است ویا آنکه حقی در صحنه است و شریعتی مطابق با تکوین وجود دارد چندی پیش شمه ای از سرگردانی اعتقادی ام را برای رفیقی انیس واگویم می کردم، می گفت آیا سوالات تو به ذهن ملاصدرا و طباطبایی و امام رسیده است یا نه، گفتم شاید رسیده باشد. گفت و آنها چه کرده اند آیا مانند تو گوشه ای را گرفته اند و دست از هر عمل مستحبی شسته اند و به واجبات اکتفا کرده اند و یا خود را به عمل هر چه بیشتر ملتزم داشته اند و این در را محکم تر کوبیده اند. گفتم آیا واکاوی های عقلی و به نقد کشیدن اعتقادات شخصی مصداقی از عبادت هست یا نه. گفت بله که هست و توصیه ی من هم همین است که با اعتماد به این بزگواران هرچه بیشتر در اخلاص عمل خود بکوش. سکوت کردم، چه می توانستم بگویم، چگونه می توانستم به او حالی کنم که در دستگاه فکری امروز واجب و حرام و مستحبی معنا ندارد. چگونه می توانستم بگویم که اگر امروز اعمالی قالبی را به اسم واجب انجام می دهم برای خاطر آن است که ترک آنها برایم سخت است و بی جهت احساس گناه می کنم. از سوی هنوز صدایی ضعیف از درونم فریاد می زند که اشتباه می کنی و این راه که می روی به ترکستان است و زینهار که عمر این جهان سر آید و تو هنوز نقش مقصود آن را نخوانده باشی و از جماعت ظالمینی باشی که ناله ی یالینتی اتخذت مع الرسول سبلا سر می دهند و در روزی که وجوه مومنان ضاحک و مستبشر است، چهره تو غبار آلود و دود اندود باشد گویی ولع قلمم تمامی ندارد. هنوز اصل سوالاتم را مطرح نکرده ام اما خسته ام. من عمری است که در طلب هر روز گامی می زم و از بس از افراد مختلف سوال کردم و نتیجه حاصل نشد ناامیدم. و اکنون آنچه تسلایم می دهد این بیت حافظ است که بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی والسلام ۱۶/۳/۹۱

متن پاسخ

باسمه تعالی؛ علیکم السلام: (برای خودش) شما که چیزی برای جواب دادن نگذاشتید اجازه بدهید بنده فقط نظرات جناب عالی را خوانده باشم واز شما بپرسم بالاخره جناب عالی در ابدیت خود که تنها با

خودتان به سر می‌برید با کدام خود به سر می‌برد که با فطرتی که از شما جدا نیست هماهنگ باشد؟  
آیا می‌توان فطرتی را که دائما در اظهار بد و خوب امور در کنار ما نظر می‌دهد را نادیده گرفت؟ موفق  
باشید.